

فلا يعني من كل الوجه ولا يعذب ابدًا ومن عرف الله بكلم
من اسرار القديرات عليه فهو محبوب الجلال لا الجمال فهو
لكونه محبوبًا لا نفثي من كل الوجه ولكونه بغير محبوب يعذب
ابدًا واما الالباب الكمال فهو يعرف بالاسمين
والله الاشارة في قوله لما خلقت بيدي فهو يعصى مرة
ويطيع مرة قال الله في حق ابي البشر عصى ربه فتوى
ثم اجاباه ربه فثاب عليه وهدى قال في شأن ابي الارواح
والمستغفر لذنبك فهو من عرف الله كل باب وطال
بانه على كل حال في كل حين تامل ربه كماله اشراف
قدمت هذه الرسالة الشريفة للذم والحمد والمنة

// — رسالة لذات المستبين //

بسم الله الرحمن الرحيم

رب يسر وتمم بالخير الحمد لله والصلوات والسلام على نبيه
محمد وآله اجمعين من النبيين والصديقين والشهداء
والصالحين اما بعد فيقول الغدير الحقير الضعيف الفقير

شیخ محمد حشمتی ابن قطب الاول لباشیخ الاتقی المصنف ^{والله} و
 المتعلق باطلاق الله شیخ محمد ابن احمد ابن نصیر الحشمتی
 الله اللطیف بلطفه الحق والجللی المشهور شیخ حسن محمد
 ابن میاچنوی ابن نصیر الدین بن شیخ محمد الدین بن شیخ
 سراج الدین بن شیخ کمال الدین الحشمتی المستفیض بن خاله
 الحقیقی شیخ نصیر الحق والدین محمد الاول و دومی حسبه راغ
 و بی المستفیض من مولاه النصیر و مو علی کل شیء قدیر
 هذه الرسالة الشرقية أسبها لزامت المستهين ^{بخط} فلا
 هبا غير العاشقين وكان عددنا سبعة وعشرين
 بعناية رب العالمين اللذة الاولی بدان ذات حق تعالی
 بود و سبب بنود ارض نور و بطون کان الله ولم یکن
 شیء مین کرشمه است اما احاطه وی بهم بود بر سبیل
 اجمال کنت کنزاً مخفیاً مین ناز است بس حواست کوا ^{ست}
 ذاتی بلا کراه مکره و انجاب موجب که اجمال را تفصیل کند
 از جهت حب عرفان خود فاجبت ان اعرف خلقت الملک ^و لا عرف

همین سر است و این تفصیل ازین جهت نیست که بخار و
 تعالی بود و فرمود حضرت شیخنا علم ان اظهار الحق نزد
 و صفاته فی منظر افکار ما کان لقایه علیه قبل ذلک لکن
 لیستجلی باسمه الظاهر آخر الکلیات متجلیا باسمه الباطن اولاً
 قوله پس ذات ای عین ذات ای مقصود ذات و سر این
 فیض هم صفات الله الذائمه در سرشی است یعنی
 فیض مطلق در سرشی است با الله و الله بکل شیء محیط
 همه است الا انهم فی مرتبه من لقار بهم الا ان بکل شیء
 محیط همین اوست و است موال اول و الحس و الظاهر
 و الباطن همین نفراست و الیه ترجع الامور همین حکایه است
 ان الله و انا الیه راجعون همین اشارت است و معکم
 ایما کنتم همین امار است ایما تولوا فتم وجه الله بین
 همین زمر است ما من ثلثه الامور العجم و لا حسیه
 الا سواد سهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا معهم
 همین کاست است الله نور السموات و الارض همین دانست

ان ربك احاط بالسرهمين دل رفاست و ما رست
 ادرست و لكن الله مني همين و شب است لا تسبوا الله
 فان الله مرمو الله همين بوجه تالست ما ريت شيئا الا راي
 الله فيه همين دل ربا است و معنى لا اكره الا الله لا اكره
 الا الله همين زيب است چه همه از فيض الله انه بس بايد كه
 سر چه در شمع به است به كويد و كجود كويد به ع
 خانه عشقت چه مسجد چه كست بيت مر جا كه به يرم نديم
 بجز دوست ، معلوم جان شد كه در نيت همه دوست
 بيت همسايه و هم نشين و هم هم دوست ، در دن
 كذا اطلب پس شامى همه دوست ، در انجمن و شوق
 نهان خانه جمع ، با همه دوست ثم با الله همه دوست
 شعر بید بختى فی صامت ثم ناطق ، و غز عيون ثم كسر
 المواجه قال اخوانه شيخ محمد معول عليه الرحمت
 والعرفان شعر القائل والسمع والبصر هو
 والعالم والباطن والظاهر هو ، الغائب ما سواه

لا اله الا الله
 لا اله الا الله

والی صبر و ... الاول والدایم والاشهر هو
 شعر لغت در اقبل ان بکشف العطار، افانک
 انی ذاکر لک شاکر، فلما اضار اللیل اصبت شاکراً
 بانک مذکور و ذکر و ذاکر اللذة الثانیة قال شیخنا
 حقیقت الحق کما سی لا یکن لولی ولا لبنی اشیء یعنی
 تنزیه حق تعالی از مقید است و مطلق است و الله
 من وراهم محیط بران دال است لیس کشف شی برین
 ناطق است و ما قدر و الله حق فتنده برین قابل است
 لا تدرك الا بصار و هو بدر که الا بصار و هو اللطیف
 الجبر برین ناظر است و الله علی کل شی قدیر برین کوا
 و ما کان لبش ان حکم الله الا وحیا او من وراء حجاب
 اویرسل رسولا براین بامر است بجا کن ما عرفناک حق معرفت
 و ما عبدناک حق عبادت برین شایده است بالبدن
 حضرت علیه السلام در وقت بایزیدن باران و کشتن هیزا
 قریب الحمد من ربی برین ظاهر است شعر تعالی العشق

عن منهم الرجال ، وعن وصف التفرق والوصال
 وبتماجل شئ عن الجنال ، يكمل عن الاطاعة والمانا
 مسوبات بکار کراکار است کتب بالانرا جسم ونداد جسم
 تعالی لطایع کرمه باشد خلعت نور ، همه ابد کشت
 از دور ، از داندیش را در پیش مانده ، بقین عم
 در کمان خویش مانده ، کمالش روی سر اندیش برست
 خور ازین تحریرت بکشت ، بخواجی بچو دی می آورد
 میوش ، عبارت را اشارت کشت خاموش ،
 اشارت هم نهایت افتخار کرد کسی کودم زدا بچا خط کرد
 نظم این جور است این بردن از قفل دو وصل
 کاندرو نرسع متکلیف وصل ، فی عبارت فی شاعری
 فی قیام ، فی حایق فی اشارت فی بیان ، برزت
 از در کات عقل و هم ، لاجرم کم کشت در روی کدو هم
 چون بکلی روی کشت و کوی نیست ، سمکس را بچو شین
 روی نیست پست ای برتر از خیال و عینس و کمان دم

میکنید

عالمی و یونان
 و صلیب
 قازانیا و یونان

کشت

و زمره گفته اند شنیدیم خوانده ایم ، مجلس تمام گشت
 پایان عسیر ، ما بجهان در اول وصف تو مانده ایم
 رباعی جهان من بختی سرفی ذاته سواه ، فهم خود بکنه
 کمالش نبرد راه ، کر صد نه ازین همه خلق کایا
 فکری گشتند در صفت غرت خدای ، آخ بجز معرفت آید
 کایا آله ، دانسته شد که هیچ ندانسته ایم مایه
 از ما قیاس ساحت قدسش بود جهان ، موری گشت
 ساحت کردون ز صفت جاده ، روزی حضرت شبلی
 رحمت الله تعالی علیه ارفا بر سر دوان آمد شنید سحر
 اناسایل عن سلی فیل من مخمر ، بکون که علم بها این شل
 لغره زد و گفت والله ما فی الدار عنه مخریت اسرارال
 نه تو دانی و نه من ، این جوف معانی نه تو خوانی و نه من
 مین عجیب نیست که گشته بود طالب دوست ،
 عجب اینست که من و اصل و پدر گردانم ، بس باید که
 از عبادت و طلب باز نماند مرجه شود شود و نداند که مار سپید

طالب

عجیب نیست که گشته بود طالب دوست

باید که از عبادت و طلب
 باز نماند مرجه شود شود

چه وی تعالی و در کل و در است بر عقیده است و مطلق است
 و لذا حضرت علیه السلام از عبادت باز نماندی اگر چه در آن
 کار باز بودی و روزی در نماز جهان اسپاده ماند که پس
 مبارک امام شد و یار اران بر سید مذکور رسول الله
 جراحین می کنی اما فتحنا لک نعمنا میسر لک الله
 ما تقدم من ذنبک و ما تاخر من است جواب گفتم
 افلا اکون غیبا اسکورا اما این را در پیش دسوار است
 و لذا گفته اند که ان الله مقید ان الله مطلق کما کمل الطبعی
 لغو ذبا الله منها بوسيلة شیء بمقتضى قوله بارها الذین آمنوا
 تقوالعبدا و اتبعوا الیه الوسیلة الالهة الثالثة قال شیخنا
 فی کل شیء ظهور باسم من اسماء الله به ان این ظهور را اعتبار
 غلبه است و اگر نه در هر شیء ظهور همه اسماء است مثلا
 خاک مظهر المیت است باعتبار غلبه و لذا جمیع الاموات
 و در وی ظهور العلیم است و لا ازالا بالابرار و کفر و دوان
 بر ظهور قدرت و حکمت و جوده و دین و غیره و الاله می کند

و کذاک غیر خاک بسبب درازی کتاب چنان نمی گنسم و تیر بدان
 خاک را برابر آب نمی السبب خاک زیر شود و آب بالا و این بغیر
 علم و بغیر وی چون باشد با این هم آب منظر المحی و تیر
 بدان او نذر حاج که روزن وی مقدار سبب سوزن باشد
 تو خواهی که در وی آب کتی اصلا ممکن نشود که در وی سوا پرا
 و چون دهن تو بران روزن نمی و دم در کشی و زودان
 روزن را برابر آب نمی آب در وی شود چه دران وقت سوا
 ندر شود بمقدار باز سما کن تا بر شود و این بغیر علم چون باشد
 و پس علی العلم غره من الصدقات و تیر بدان درختی که زرد
 جدا باشد بطرف جدا راحتهای وی کم رود و از طرف
 دیگر و بعضی نبات اند که بغیر کمه نشود و بطرف یکم رجوع کند
 و چه چسند و این بغیر علم که بود که آغینه به ان این غنیه
 اهل کشف کسی ندانند فاما لوال اهل الذکر الکتم لا علمون
 و مراد از اهل الذکر کشف اند و بسیاری این مظاہر است
 بسیاری اسما حق تعالی را بسیار کند قل او اعوا بعد و ادعوا

الرحمن ابا ما تروا فلا الاسماء الحسنی بین بیان است
 فالجبریه علی ما کان فی القدم ان المواریث اسواج و
 لا یجوز ان یکون لکلا من کل فیها فی استیوار
 الذی فی الذی الرابعه قوله سبحانه و تعالی کل شیء ما کذب
 الا وجهه قال شیخنا ان الضمیر راجع الی کل شیء قلت
 لم قال لانه اقرب بدان جبر اشارت لطیف است بغیرت
 حق تعالی جبر شیء و اعتبار دارد و منه الی نفسه و اعتبار
 منه الی رب بریس باعتبار اول ما کذب است و باعتبار
 دوم بانی است و اعتبار اول سبب نوبی موسوم نور کیده است
 و اگر توان نوبی را در کتب سبب ازالت اوصاف
 بشری سبب ازالت اوصاف فی ملک و سبب المخلوق باطلاق
 لا الاضافات باوصاف بعد بطریق ذوق و صدان است
 بطریق سبب و قال پس وجه باقی سرشی کشفه پس اگر اول
 است نظر کنی چه کان به الاول و الاستیوار شود و اگر ظاهر
 و باطن تطبیقی کو سی به و انظار هم به و الباطن با سر شود و اگر

در آسمان و زمین بنم کبی خوسی و موالند فی السموات و الارض

پیدا شود و اگر بعضی و سبقت قبل دوسی بایک بعد الامر من قبل

و من بعد شوی و اگر در حال منی غلقه کل بوم منو فی شان

مدا شود و اگر کجیا جبات جستن کبی طبل و الله بکل شیء محبط

و ایتا تو لوا فتم وجه الله با سر شود بیت بر جا که قدم زدیم در

کوی تو بود ، سر گوشه که رفتم و هو بی تو بود ، کفتم مکر سویی

دگر اسی هست ، سر راه که دیدیم همه سویی تو بود

بس آئی که بحق قول محمد واضح چه است ما را است شیدا

الا و ایت الله و کذا در حضرت شیخ خبیب قدس سره

سی سال است ما با حق تعالی سخن میگویم و خلق پند دارند

که ما بایشان سخن میگویم پس کوی بیت غیرتش غرر جنان

مکذاشت ، تا حیرم عین جمله استیاشد ، پس تو

تل الله ثم درم در گوش دل کن بفرحق تعالی همه ترک ده و بپس

همان و شریف نایب بی بیکس خور افضل مده و بین بیکس

خود را خوار سازان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا این است

خود را خوار سازان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا این است

قل الله ثم خسر خسر
قل الله ثم خسر خسر

المذبة الخیسته قوله کل یوم سوفی شان جیایار دین است
 و چه سر لطیف است مردقت دی نقالی در کما راست یعنی در راه
 شی است انما امره لذارا کوشیا ان بقول که کن میگوین
 همین صلوه است پس مردقت امر کن شود میگوین بمان تراخ
 شود و مراد از امر شی بجلی است ای انما امره اذ اراد
 تجلیا ان بقول که کن فی الظهور من البطن من کین بمان تراخ
 فان الظهور احب الی من البطن کنت کثر اخصیا جات
 ان اتوف فمخفت الخلق لا عوف بمان کر شمر است و بجلی
 اسما است و اسماء لا نهان اذ اگر بمان شود در از کتاب شود
 و بعثت و با خفقا را است قل ادعوا المدد و ادعوا الرحمن ایما
 تدعوا فلا لاسما الحسی بر نیاری اسما دال است و باید که کیا
 بجلی آید بکر و در سر بجلی خلافت بجلی سپاس باشد و اگر نه کمز
 حاصل شود دعوت مذود و عرفان باید که فاحیت ان لغو
 فاسر است و جمع شدن مرد و کن فی لا یجتمعان الضدان با س
 و لکن شخ ابو طالب کمی قد سر سبیه ان الله تعالی لا یجلی

الظهور احب من الباطن

فی صورت مزین و نیز باید که یک بجای در یک خط دو کس را نشود
 چه درین نقصان و فاسد است و لذا گفته شد که در کور و لا بجای
 فی صورت لاشین پس هر یک از طلب در رتبه لذت مخالف
 هستند و لذا تفاوت در میان اصحاب رسول الله علیه السلام
 شد از امر این لذت اگر چه در اصل طلب من حیث هو هو
 برابرند و لذا گفته رسول الله علیه السلام اصحابی کانیوم
 باهم اقتدیتم اهتدیتم ای کانیوم فی وصول المطلوب الذی
 موکلمه سوار سپهرم فان کل واحد منهم یقول لا بد لی لا عبد
 الا الله ولا اسکر به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
 فاشتم باهم اقتدیتم اهتدیتم الی وصول ذالک المطلوب و مثل
 گفته اند و دل یک شوند بیکدیگر و این را و گفته اند الفقر
 کفر و احادی ای واحد فی اصل الطلب و بعضی از مرتبه
 کامل بود و چنانچه از رتبه حضرت موسی و خضر علیهما السلام
 معلوم و از حکایت حضرت علیه السلام و جبریل علیه السلام
 روشن است و حضرت محمد علیه السلام را فرمان است و
 هیه از الله علیه السلام

واقع ملت ابراهیم حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و فرست
 اولیک الذین هدیم الله فیهدهم اقتده و ستر بدان کرد
 بیان رسل و فرست ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
 منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات یمین یا نست و رسول علیه
 السلام فرموده است علما را منی کا بنا اینی اسرا بسل اللذة السادة
 چون طالب را جذب شود و یا ملوک ینک کذب مقتضی برل بنا
 احسن کل الیه الی سماء الدنیا بقول هل من داع فاستجب له
 مستغفرنا غفر له و هل من سائل فاعطیه و مقتضی بقول الله
 سبحانه و تعالی من جاورنا بالمشقة فله عشر امثالها و ازید و من جاورنا
 بالیسئة فحرأیسئة مثلها و اعفر و مقتضی من تعرب
 الی شرا تعرب الیه رزاعا و من تعرب رزاعا تعرب الیه
 رزاعا و من اتانی عشی آتیه نزوله و من لعیتنی الارض
 حطوت لا یشکر فی لعیته میث لها و مقتضی الاطال شوق الابرار
 الی لقاء و الی لاسد شوقا الی لقاء هم بس مطالب مکی خود را فانی
 و ناچر گشتند و فانی شکر خدات مامد و بس محبوب العبد

سند

علامه محمد باقر
 حیدر آبادی
 قزوینی

بس بدو شود و بدو گوید و بدو می کند گفت سمع الذی
 یسمع به و یبصر الذی یبصر به لیس الذی یطلق به الی آخره
 بین کرشمه نماید اللذة السابعة و موده حضرت شیخا که در
 بر جز عم صفات ذاتیه حسیه و تعالی ساری است استی
 سرانته به باشد یعنی عمه تعلق صفات با سر حیر است یعنی
 اشراق عمه صفات بر سر حیر است سوار کان بدون واسطه
 او بواسطه قلبیه او کثیره کتعلق نور الشمس و اشراق
 علی المرآت علی واسطه و علی المار کذلک و علی الجدار بالوا^{سطه}
 و نیست در ادب سرایت مانند سرایت اللون فی المتلون او سرآ
 ما الورد فی الورد لیلایلم الملول والاتحاد و بان و ی
 از لذت ثالث روشن است یا دنی نامل و الله یکل شی
 محیط همین اما است و ماد میت اذ میت و لکن الله رمی
 همین نماز است بد الله فوق ایدیه هم همین بان است میت
 یا من بد اجمالک فی کل ما بدا ، یا دنا را جان مقدس را فدا
 شعر انتم حقیقه کل موجود ، بد او سواکم فی العالمین تو هم

عینی لعین هر جا که لایق نشود . و سواکم فی خاطر یل محطی
 و هر کس در طلب وی اندر عبادت وی اندر وقفی رنک
 ان لا تعبدوا الا ایاه بعضی دست و بعضی دست
 و بعد مسجد من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً میت
 همه کس طالب بارانند چو نیار چو میت . همه جا خانه عشقیت
 چه مسجد چه کشت نظم میل خلق حبل عالم تا ابد . گشتند
 و گزشتند سوی دوی تست ، جز ترا چون دوست توان دانستن
 دوستی دیگران بر بوی تست میت نمانن منبر
 که مست این شده و تو ، کیست راصل فرج بگر تو گز
 و اگر کما هو موطن کنی و اعد من در ایام محیط ظاهر است
 میت می نالم از جدایی تو دم بدم جونی . وین طریقه ترک
 از تو نیم کینتس جدای غزل سارلیت شرع در اعیان
 علی الدوام ، کالدبر فی الدجیه کالشمس فی النعام
 کس را جواب سطوت دیدار خود ندید ، در برده سوی اهل
 نظم میکند و اتم ، ممکن ز تنگنای عدم ناکشیده جث

و در حبس خلوه گاه عیان نمانده کام ، در حیرت که این
 نقش نگار صفت ، بر لوح صورت آمده تصور خاص و عام
 مرکب نهفته لیک زمرات آن در ، برداشت به حلول حکام
 خاص و کام ، باده نهان و جام نهان آمده بدید
 در جام عکس باده و در باده رنگ جام ، قومی به گفت و
 گویی که آغاز ما جو بود ، چمن بخت و جوی که انجام ما کدام
 جامی معا و میدا ، ما وحدت و بس ، مادر میان کز
 موهوم و السلام اللذه الشانته طالب را مشاهد
 صوری روی نماید پس کو پذیرایت بی فی احسن صورة
 و باک زنده ایما تو لولا فتم وجه الله و غلغله کذا الله نور السموات
 و الارض با زور دل آید که از نه تعالی و در او کل و در او طلب زیادت
 شود مشاهد معنوی روی نماید پس ساکت ماند من ساکت
 سلم و من سلم بخدا و اسما قرآن و احادیث و اقوال مشایخ
 خواند و چیزی دعوی کند و بعد ، اگر لطف حق تعالی باشد
 مشاهده ذاتی محبت پس حجاب از لطف دور کند پس طالب

مطلوب شود و مطلوب غالب پس از طالب هیچ چیز نمیشود
 و در رسم و این بطریق دو قیست قل انما ابان شریککم ^{است}
 اللذة التاسعة طالب را در ریاضت صورتی ظاهر می شود
 مثل صورت طالب و تمامی خود را ظاهر و باطن در آن می
 و اگر بان فرستد و نیاز و صورتی یا سر شود که مثل
 صورت طالب است و در آن وقت طالب را باید که داند ^{که این}
 صورت عین وی نه و اگر افضل طلب صورتی جلوه کند
 که مثل صورت طالب نی و طالب مثل حی نه و بدیه و ی
 در همه صور است و اند که این سر آمد بکل شیئی محیط است
 و چون ازین دیگر طلب کند از تعالی و در ابد کل و در همیشه گذ
 و آمد من و در این محیط نیزه بازی کند ان حقیقة الحق کما هی
 لا یکن لولی ولا لنبی سه اندازی کند پس همیشه در طلب باشد
 فلیضحکوا قلباً و لباً و کواکباً اکثر ارجو ثابت کند و کویانی
 الداین عتبه مجزاین از همه علی است الله العالی طالب همیشه
 خود را در اختیار کند و در مشاهدت که باشد عیت

بسته در بدنه

شام غم زن کفن بیا رجه خوش آید ، سر در خوشی رن
 سر بار رجه خوب آید ، نه در لذت و دوق دل خوش بگذرد
 در درد و اندوه ناخوش بگذرد اگر نه در طلب نقصانی بد آید
 و در طلب لذت دالم است چیت بهم کفشی و حسرت
 عفاک الله کمو کفشی جواب تلخ نمی رسد لب لعل شکر خارا
 لیس لک من الامر شنی نهایت طالب این است که نه الم داند
 و نه لذت و نه رجا پاست و نه خوف افلا اکون عبدا لک
 اللذة الحادی عشر باید دانست که اتحاد در اینست و
 بحلول جان مرده و درد و چیز ناید و آن در ممکن بی موالا اول
 و الآخر و الظاهر و الباطن ظاهر است شعر عبارتست
 شنی و حنک واحد ، و کلا بی ذلک بشیر و اگر کما مومنین^{طلب}
 و الله من و را ایم محیط با مر است اللذة الثانیة عشر چون سر
 الی الله نام شود بر فی الله سر کشد سبب جزیه یا سبب سلوک
 پس در حیرت باشد و الذین جلد و انیسنا لهند منیم سلینا
 من نور کت لا یجری لبعه العیش من تقیر کند پس در نابود

خود باشد و در بودی وی ناطق شود و سفر بعد ازین از صفه
 الی صفه رواست اللذة الاله عشر قوله علیه السلام ان
 سبعین الف حجاب من نور و ظلمة کو کشفها لاخرت سبحات
 وجهه و ارشادی الیه بصره من خلفه چون سؤوق در ریاضت غالب شود
 این برومان یکان یکان آهسته آهسته باریک شوند و گویا
 که در شده اند حجب ظلماتی بمنسبت عید جل و رسوم دیگر
 من الاوصاف الذميمة و نورانی علم و تقین و عینیه
 من الاخلاق الحمیده و اما ظلماتی نسبت رب بس مثل
 بطون و فقر و جلال و نورانی مثل ظهور و لطفت و جمال دور
 اینها ممکن بی وی باریک شدن ممکن است پس در آن
 وقت دانی نیست شئی که ملک دو عالم جمال حضرت دوست
 قیام کون و مکان کینه کسوت اوست ، ظهور نور بخشی
 که بر چنین بتااست ، همه لطافت خوئی و همه ملاحات اوست
 اطمینان در حسن کفر و یان پدایمه او دیدم ، در چشم
 در چشم کفر و یان زبانه او دیدم ، دیدم همه سببها

صحرای بیابانها ، او بود کلیستانها صحرای سمه او دیدم

دیدم همه پیش و پس جز دوست ندیدم کس ، من بودم

ازادش در اسم او دیدم ، ثمن ای ذل دیوانه بخرام

بیمانه ، گامد زخم جانم عکس سمه او دیدم ، در سبکه

ساقی شومی در کش و باقی سو ، جوای عواقب تو کور اسم

دیدم ، و اگر کامو سو جوی و الدین در ایهم محیط علم

کشیده است و الد علی کل شی قد بر طبل زده است

ست می نالم از جدایی تو دوم بدم جونی ، وین طر

ز که از تو نیم یک نفس حید ، کسی که ظهوره بطونه و بطو

ظهوره اوله آخره احمره اوله طالب وی چه کند

جز درد و سوز الدنه الرابعه عشر ظاهر حدوث کو بند وطن را

قدیم نامند ظاهر غر است باطن ناز و جون طالب خود را

در توبه ریاضت دهند و اند که ظاهر و باطن که ام است

و الظاهر و الباطن چه سر است اما سو ممکن لی چه اتحاد

باجلول لازم آید و ما بهیم البطلان و الدین و الدین محط

همین است هر چند طالب خود را غالی گشته و باقی نماند، اما گویند

که این قدر نمانده است و باقی شده است و این چنین حد و است

اللذات الحامسة عشر مخلوق آخرا لعلت مثل سبایه تابع نوز

اقباب پس گرز و اگر نماید اما فی الواقع گرز را سبستی

بجای در گزی می است پس کارزار است باید اگر چه

گرنمای پس معتقد باید که مثل شراب در شرع خوراک

بد است و فلان شراب بخورد و نه نمیکند چه در شرع

بد است و اگر زبان بگوید در ال این نیست و تصور نکند

بعضی بر این اعتقاد باشند اگر چه در وقت کفر یا دینا

و ما من دابة فی الارض الاخذ بناصيتها ان ربي علی صراط

اللاه

سبیتم باز است ستم و طاعتک العاصی بمیان

و ذکرک الناسی بر نسیانه و اللذات السدس عشر

قوله و الله فضل بعثکم علی فی الرزق ای فی الغیض ای

فی ابتساط الوجع و علی الندم و يقال له الوجود الناص

کسی نیست کسی لبی که او که ای جز اینها بر و ما طعم

کسی نیست کسی لبی که او که ای جز اینها بر و ما طعم

بنمودن رب الامور و تحسین بن عمل کند و نسبت انفعال ^{علین} انفعال
 کند اما در کسی که داند که این همه انفعال بحق تعالی دارد
 و الله خلقکم و ما تعلمون همین است اللذة السابعة عشر
 حق تعالی طالب را در هر مظهر محلی نماید که در اشتوق و طلب
 زیادت کند و از وی دور دارد و داند و بانه خود چو ای
 نداند پس اوقات دور سرگردانی باشد پس سر زمان
 گوید رب زدنی علما اللذة الثامنة عشر قسم مودند
 شجاعت صوفی که بطا سر در حرکت فی اما یا طن بدل در ^{ست} بر
 اشی قور تعالی و تر الجبال کسبها جابده و می تمرر السما
 بر این شاهد است شاید که شیخ این آیت خوانده
 باشد برای شاهد اما این فقر تحقیق یاد ندارد و چون ^{صنط} در
 باشد سرشتی که است در تسبیح وی تعالی است و ان ^{شی} سن
 الاسبیح بحمد همین ناز است پس هر جا که ذکر مطلوب معلوم
 شود شوق بسیار شود و نیز در هر محلی احاطه محبوب است
 و الله یحل شئی محیط همین گرفته است و ترمر جاسی بی نیازی

هذه قبلة العبد من ذراهم عظم بين جلوه است بر سر

اللذة الناسة عشر لا يفي ارض ولا سماي ولكن قلب

العبد المؤمن وقلب المؤمن عيش الله ميت بنی کرمن

در عالم نمی کند غیب دارم، که دایم در دل شکسته خانه

لا سازد، به آن بین دل در پی مناسبت است دل را

شکل نیست چون طالب را به ذکر مشغول شود اول احوال

دل نبوی معلوم شود پس ال مذکور روشن شود و نزه

نزار عالم جذین، ب مثل وی باعد و لا حد در زاویه این

دل بند و بر اجزای هستند دی بجای ذات حق تعالی

را در خود کنی ایست و او است و مشغول بونیت و ظهور

الکسب الواح بر دی شده است پس چون خبر باشد

پس سبکی بر وجه اتم اختیار کند و این وقت هیچ

تردد نمی شود پس دانه که برای سبکی افزوده ام و

خلقت الجن و الا انس الا لبعیدون پس و بر اخبار

کنم اللذة العشر من الفقر سواد الدجی الدارین و انما

بیت کز حس

افقر من الدارین و انما

طیف و ایمان است عریف چنی چون طالب در دایم
 پس بنواد الوجه که عبارت از سرگردانی است ظاهرا نیست
 و اگر در دایم مجبوری است پس نیز سرگردانی باشد چنی دان
 که تحجب وی عظیم است سرحد که تحجب است بن و ی سخن کردن
 و جواب دادن در همه حال دشوار است حکایت حضرت
 علیه السلام را در آن درگاه بردند و زمان شد که نظر بر زن
 نیده بود حضرت علیه السلام بر وجه جمع گفت آن نظر از من
 بنود بارش زمان شد و ادعوت کردی جواب مکفت گفت
 ماند بطریق ادب که مقتضی جمع الجمع است و مدح الحجت
 الباقی و الله علی کل شیء قدیر یفعل الله ما یشاء و حکم
 ما یرید و هو القاهر فوق عباده و الله غالب علی امره ^{سال}
 عما یفعل و سم لب الون عما یفعلون پس سرمان شد از
 فانی قد غفرت لک حکایت بنده ایاز پیر از ما ز در میان
 یازان و دوستان خود میگفت حضرت بادشاه شهنشاه
 چون بنده بخش عذر بنوش کاسی از ما نخبه مکرار ما را

بخلوت برد و بر تخت سلطنت نشاند و فرمود که بر بند و بندگی
 بایستد که بد مرا حکمی کن تا من حکم تو بجا آورم و در راحت و آسایش
 من حکم نکرده و شاه از من رنجید ازین دو حکایت محبوبان
 بهره مند شوند و معشوقان نصیب گیرند و مقبولان
 طعمه خود سازند و منظور آن حضرت فیض خود را بدین
 گویند بیت عجیبی است که سرشته بود طالب دوست
 عجیبی است که من و اصل و پسر گردانم ، و تیر در دار محبوس
 رخ خوب طریق دیده شود که در دار محبوس دیده نشود و کلیات
 لایهات اندر پس سپردن آنی چون نباشد بیت
 ناپدید ، رحمت عمری شود ای تو و روز پدرم ، فارغ از تو چون
 نباشم اکنون که رحمت دیدم ، اذ انتم الفقراء ^{لطف} انوار
 است عمیق و جبه فضل است دقیق یعنی چون طالب در دار
 محبوب رسد بغیر حق تعالی احتیاج نشود من له المولی
 فذلک کل من احتیاج کو چنانچه حق تعالی بغیر خود احتیاج
 نی و حق تعالی کل بوم فی شان است پس این را سر کردانی

است بدان چنانچه حضرت لیلی خود را به و سپردن یعنی
 در مقام تسلیم شدن بیت کشتن چرخه تسلیم را
 مرزبان از عبت جان دیگر است . یعنی محلی دیگر است
 که اول نبود بیت عقل کی داد که این مرز از کجا است
 و این جماعت زبانی دیگر است . پس خبر از سر کردنی
 چه است چنانچه گویند فلان سپه دار بادشاه است یعنی بغیر
 بادشاه بروای کسی ندارد چنانچه بادشاه بغیر خود
 بروای کسی ندارد پس در بندگی بادشاه بسیار باشد
 از دیگران چه بادشاه خدمت را دوست دارد و اگر
 دیگر و موطا هر بس فقیر احوال عبادت بسیار کند چه حق تعالی
 عبادت را دوست دارد از همه چه و بی عسر و فاقه دوست دارد
 حاجت آن اعراف همین در است و وفای بغیر از عبادت
 بی از یکا نمی عبادت گوید و آنکه گفته العقر لا محتاج الی الله
 چه است یعنی فقر که عبادت کند بر این اسب کند که بر است
 شود چنانچه آن سردار که بیدار گاه حاجت باده شاه بی یعنی

از یادوست چیزی طلب ندارم مگر خود را بدو سپردم هر چه
 خوش آید کند ما را بغیر بندگی کاری کند لکن نه او در عین
 انکار است حق تعالی فرموده است انا عند الملکست ظویم
 و انک گفته اند العقر من لا قلب له و لا دین له بدان چون طلب
 منکر شد هیچ اعتبار دارد و لا رب له یعنی با عتبات
 از بویته یعنی از وی ربوبیت طلبیده خود را بدو تسلیم
 کرده است خواه نکند خواه پروردگار بخواهد آن سپردار گوید
 اما این در همه وقت بی درنگ است در خلوت است
 یعنی در وقت غایت شوق قوله تعالی و الله العتی و اعظم
 العقر از چه میگوید یعنی طالب را باید که همه مراد خود
 در بکشد و تمام احتیاجی خود حق بحق تعالی کند چه ضرر
 محتاج را باید که تمام توجه خود یعنی کسب تمام چیزی باید
 و برادر بدو اگر بقدر کسب باید خاک و بغیر حق تعالی
 کسی غنی شود چون همه احتیاج خود بدو سپرد همه در دست
 وی شود من را المولی قل لا اله الا الله و علی الله توکلوا انکم

حرمین همین توید و کنی با آمد و کیلا همین است زمانید و من بکل
 علی الله فحسب به همین جوید از امور که در آن ظهور
 اغلب است و در باب شد حق تعالی و بر آنچه دشت کرده
 و الذین کفروا اولیاء هم الطاعونت همین بیان است
 و الله لا یحب الکافرین همین شد است عدولی و عدو
 همین تفر است و ان الکافرین لا یملکون همین
 منور است و اقل امیت که در دل دور باشد و اگر
 کشف باشد داند که منظر قمر است اصلها و قطعاً باز نخواهد
 آمد در دفع وی کوشش کند و اقل امیت که بوی محبت نوزد
 یعنی از وی دور باشد بغیر فایده ترا یک وی نشود محمد
 علیه السلام همین کرده است اللذة الحادی و العشرین طاب
 صادق بابی که در همه حال مراد خود دور گشتند و مراجع
 جوید تا میرا خود رسد و حق را بندگی دوست است و لذا
 حضرت علیه السلام که محبوب الله است در بندگی تقصیر نکرده است
 - آورده اند که روزی حضرت علیه السلام در نماز خجانه نشاده

ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها و ان تسج
 وجه شركت كذا ان الشكر الطلسم عظيم ما بمقصود رسد که
 سرگردانی است فانهم و اعتمد اللذة الرابعة والعشرون
 لوجاه طلب ارشیدن معنی قرآن و احادیث قدسی و نبوی
 و اقوال صوفیان سبزه نمایان فی الافاق همین است
 و این علم البقین است بعده در مشقت می شود در صحت
 میکند که وارث مشاهده است چون ریاضت بحال شد
 بروجه که خلل دماغ نشد طنور دوست را ظاهر در مظاهر دید
 و این عین البقین است اما مذ است ع از غایت
 طنور عیانم بدید نیست ، فان الشی اذا تجا وزعن حده
 معکس الی صند باز در ریاضت شده و خود را تمام شود
 کما الحیدر الجمی شد و در خود نظر کرد بمقتضی قوله و فی القیم
 یکی خود را و دید پس حق البقین شد پس گفت مبت
 درین ده که برکن خود بگوید ، نقین کرده و ترا که تو ادوی
 باز ریاضت کرد و خبری لاف نرود بکون شد که هو هو

ممکن است اگر چه که الحیدیه الحقیقیه باشد اما انشائی است نه من جملة الوجود
 که پس بر سر سوله تعالی و الذین جایدوا فیما لهند منهم سلبنا
 معلوم شد که این حق یقین بر سر است و اگر چه بر سر کردانی
 و سبب کی الله فی الخامس العشر و علامت غیبی است
 عاشق را یابید که اول احسن و ظاهراً و باطن حق سبحانه و تعالی
 را مراقب باشد یعنی این مراقبه کند تا جدی که قوله تعالی
 سوا الاول و الاحسن و الظاهر و الباطن لغو وقت وی شود پس
 که ریاضت کند و بر خود نظره بکند تا عیونیت راست شود
 و معلوم شود که از تعالی و راز کل و راز نه مطلق نه معین
 بعضی گفته اند که حق تعالی کمال کل الطبیعی است خارج از آن
 در زید و غیره و کما و غیر اینها است اما مقید بقید شخص است
 و در راز بقید دیده نمی شود پس الله مطلق باشد الله مقید باشد
 ما کویم فیض حق کمال کل الطبیعی است و مثال وی مثال نه کور
 است اما از تعالی من حیث هو موهوم مقید است نه مطلق
 است حق تعالی من حیث هو موهوم تره است از سر و کذا آمدید

شیتما اللذة الساکس فی العشرین علامة عشق چه است
 باید که همه اوقات در عدم خود کوشد تا مشاهد نقد وقت
 وی شود و من عرف نفسه فقد عرف ربه درست شود باز
 باصنیت کند تا داند که آن من و را بهم محیط اللذة الساج
 و العشرین علامة نهایت چه است که حق تعالی از طایب
 همه امور وی دور کند بکرم خود و همه امور خود بد و بختند
 ذاهب فی الله نام وی شود باز درین عالم رجوع دهد تا دیگران
 از وی فایده مند شود و درین وقت جناحه اول بود
 همان طهر بق شود که تا مخنفس در پی وی باشد و گوید انما
 انالیه ملکتم تمت هذه الرسالة الشریفة لله الحمد والمنه بلا شک
 ولا ارباب و هو الموفق للحق والصواب ام

۱۲ - رساله راحت المردین

۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة والسلام علی سید محمد وآله اجمعین
 ممن المبینین والصدیقین والشهداء والصالحین ام